

و شجاعت کدام بهتر است گفت آنکه راستی است  
بشجاعت حاجت نیست  
ببستگی بر کور بهرام کور که دست کرم بکه بازوی زور  
نماند خام طایین و بیگ تا با پاره باز نام بگذشت بنیکو بر تلور  
زکات مال بدرکن که فطرت روز را  
باید چهارم در قیام حقیقت  
حکایت خواجه معزلی در بار باز از آزادان خط  
ی گفت ای خداوندان نعمت اگر شکار انصاف لی بود  
و تا را جبر و قناعت پس سوال از جهان بهر حاجت نیست  
ای قناعت توانم کرد آن که تا توانی تو هیچ نیست  
کج قناعت یار قناعت است هر که قناعت حکمت نیست  
حکایت دو امیر زاده در هر بودند یکی علم اموض

حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
من در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار

و یکی ز راندو

و یکی ز راندو ضعیف حاجت الام ان یکی علاه و قناعت  
شد و این دیگر عزیزم شده بس این توانم حکمت  
حقارت در قیام نظر کردی و گفتی من بسببست  
رسیدم و تو همچنان در سگت چنانکه گفت  
ای برادر شکر نعمت باری عز اسمم همچنان بمن  
افز و ترست که میراث بنیامیران یا فتم یعنی علم  
تر امیر است فرعون و پادشاهان یعنی ملک مهر  
من آن مورد که در بایم چالند  
بیا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزارم  
حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فایده  
اهل سوزت و غرقه بر غرقه در وقت و کین  
فاخر میکین را اللهم گفت

حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار  
حکایتی که در کتب پیشین من در بهار

